

برخورد

علیه جباریت استالینستی

ایلیا پیروز

لئون تروتسکی در حوالی سال‌های ۱۹۴۰–۱۹۳۹، مفروضی را بر این مبنا عنوان کرد که اگر جنگ جهانی دوم به انقلابی نینجامد که با استالینسم و کاپیتالیسم تصفیه حساب کند، «آدر این صورت» ضرورت دارد از قبل محرز شود که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی فعلی، به لحاظ خصایص بنیادینش، شکل ابتدایی یک طبقه استثمارگر جدید در یک مقیاس بین‌المللی است. شقوق تاریخی که رژیم استالینیستی بی‌وقفه حامل آن است، به صورت زیر است: با رژیم استالینستی یک برگشت نفرت‌انگیز در فرآیند متحول کردن جامعه پوزروازی به یک جامعه سوسیالیستی است، یا اینکه رژیم استالین نخستین مرحله یک جامعه استثمارگر نوین است. اگر ثابت شود که پیش‌بینی دوم صحیح است، در این صورت البته دیوانسالاری به صورت یک طبقه استثمارگر جدید درمی‌آید. هر چند چشم‌انداز دوم سخت و شاق باشد، اگر بر دوش او گذاشته است، به انجام رسانده، هیچ راه دیگری باقی نمی‌ماند جز اینکه بپذیریم برنامه سوسیالیستی که مبتنی بر تضادهای درونی جامعه سرمایه‌داری است، به عنوان یک مدینه فاضله به پایان رسیده است.» (تروتسکی و تروتسکیسم، کالینیکوس، نشر خجسته، صص ۸۴–۸۳) این گرہ‌خوردگی دو نظام استالینیستی و کاپیتالیستی نقطه عطف یا گرہ‌گاه نقد و گسست تروتسکی از چیزی تحت عنوان استالینسم بود که نوعاً فرم ابتدایی یا بدوی کاپیتالیسم دولتی را نشاننه رفته بود. تروتسکی (و پس از او، تونی کلیف) با تکیه و تاکید بر صورت‌بندی شکل ابتدایی یک طبقه استثمارگر جدید در هیئت استالینسم، منحد ترین و مافیاقونه‌ترین صورت کاپیتالیسم را در بازمنطقه دولتی که به نام طبقه کارگر-نه‌تنها مالکیت خصوصی را ملئی نمی‌کند، بلکه آن را در حوزه استحفاظی خود قرار می‌دهد، نقد کردند و نقد استالینسم را از ضروریات و همبسته با نقد کاپیتالیسم جهانی می‌دیدند. تروتسکی حق داشت از فرجام کار مارکسیسم که از دو سنو (استالینسم و کاپیتالیسم) ضربه می‌خورد، بترسد و افسق یا افق‌های آرمانی و آرمانشهرانه را به دیده تردید بنگرد، چرا که می‌دانست اگر انقلابی ریشه این دو را برکنند، عملاً مارکسیسم به مثابه یک بدیل آرمانشهری بسر به خاک خواهد سایید و فرو خواهد مرد. این نکته به زعم من اهمیت دارد که تروتسکیسم را نه‌تنها به مثابه هسته دموکراتیک لنینسم از یک سو، و نه صرفاً به منزله مارکسیسم تجدیدنظر طلب و دگراندیش از سوی دیگر بنگریم بلکه باید آن را در گفت‌وگو و اندکی فراتر در چالش با مارکسیسم غربی (از لوکزامبورگ و گرامشی تا التوسر، به این سو) بازتفسیر کنیم که هر دو با سلاح‌های تئوریک خود قدم به مرحله نهاندند که می‌توان آن را نقد جباریت (خواه استالینستی و خواه کاپیتالیستی) دانست و این شاید آغاز‌گاه پروژه‌ای باشد که به راستی در محتوای صریح خود دموکرات است. در تروتسکیسم علیه استالینسم (به

مثابه شق بارز کاپیتالیسم دولتی) آموزه‌های تروتسکیست‌هایی چون کورنلیوس کاستوریادیس، سی. ال. جیمز یا تونی کلیف در وهله اول تیغ نقد خود را بر صورت و سیرت جباریت و خودکامگی می‌کشد، و این خودکامگی

در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ معنادر است: هیتلر و نازیسم، موسولینی و فاشیسم، و استالین و استالینسم که می‌توانند در جرگه مثلث برمودای جباریت به شمار آیند. برخلاف آنچه مالوف و مههود است مارکسیست‌ها به طور عام و نیز مارکسیست‌های غربی و تروتسکیست‌ها به نحو خاص هیچ‌گاه از میدان مبارزه علیه جباریت دست نکشیدند بلکه چنان که اسناد بین‌الملل چهارم آشکار می‌سازد، این جبهه‌گیری صریح و پیش‌برنده علیه و بر ضد استالینسم به عنوان فرزند آسیایی کاپیتالیسم (و در منطحات‌ترب و رسد و این کاپیتالیسم دولتی) دسناورد و محاصل مبارزات نظری و سیاسی چپ‌های بین‌الملل چهارم بود که با مساعی ویژه تروتسکی راه سخت و دشوار خود را پی گرفت. تروتسکی تمامی جد و جهد تئوریک خود را به راستی مصروف این مهم کرد که جباریت استالینستی را به مثابه پدیده‌ای مهم‌جهد و همسوس با کاپیتالیسم جهانی (که نازیسم و فاشیسم نیز از اخلاف آن بودند) در نظر بگیرد و با آن بجنگد.

تروتسکی به وضوح و روشنی می‌دید که دسته‌ها و رسته‌های استالینستی‌با شکل کج و معوج‌ش از دولت‌محوری متشکل از مافیاهای ذی‌نفع در بازار کاپیتالیسم جهانی سر بر کدم آستان دارند. آنچه امروزه ما در روسیه می‌بینیم، صورت تعین‌یافته روشن‌بینی سلبی و منتقدانه تروتسکی نسبت به استالینسم است که گرچه به عنوان یک رژیم سیاسی تاریخی از میان رفته اما سلوک و منش‌اش در بین مافیاهای اقتصادی و سیاسی روسیه بر جای مانده است. تروتسکی تبعید شد و این آغاز ترس بود ترسی که استالینسم آن را در شکل ترورهای سازمان‌یافته (چه در داخل روسیه و چه در خارج از آن) صادر می‌کرد تا بتواند کاپیتالیسم دولتی‌اش را سر پا نگه دارد و از بازار تسلیحات جهانی عقب نیفتد. تروتسکی شاید نخستین مارکسیستی بود که علیه استالینسم بحث مارکسیسم و تروریسم را پیش کشید و بر ضد آن موضع‌گیری کرد و به صورت‌بندهای مجدد نقد مارکسیستی تروریسم پرداخت و حساب جنبش‌های رفاهی‌بخش را از تروریسم و رعب‌افکنی و آدمکشی جدا کرد و این میان‌کنده جوهر دموکراتیک اندیشه و عمل اوست. تروتسکی می‌دانست که بخش عظیمی از توان و پتانسیل نظری و سیاسی خود را باید علیه اشکال و صور استالینستی تجهیز کند و به تئوری مارکسیست نقد جباریت و متعاقباتش در رسد و این متن را زنده و پایدار نگه دارد؛ ستنی که به مرلپوئیتی در «واینسم و ترور»، کاستوریادیس در «پروولتاریا و تشکیلات‌اش» و نیز جیمز در «کاپیتالیسم دولتی و انقلاب جهانی» ختم می‌شود و از آن درمی‌گذرد. اگر امروزه می‌بینیم بازار جنبه علیه تروریسم داغ است و وضعیت یک‌راست از ادعاچه «یک» تبعیت کند، نباید شک داشت که نرم‌کوشانه به متون و تژهای تروتسکی بار دیگر رجوع کرد و آنها را بازخواند و بر خوانند تا بتوانیم اشباح استالینسم، تروریسم و نیز کاپیتالیسم دولتی را در نمونه‌های متاخرتر ببینیم و به تحلیل و نقد بنشینیم. این به واقع و به راستی بازگویی راستین اندیشه لئون تروتسکی است.

استالین روسیه را با گاوآهن تحویل گرفت و با بعب اتم تحویل داد؛ همین استالین هزاران نفر نویسنده روشنفکر و مخالف سیاسی را به قتل رساند؛ استالین میلیون‌ها نفر را به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاد، اردوگاه‌هایی که بسیاری هیچ‌گاه از آنها بازنگشتند. داوری میان آن بزرگی و این جنایت کار دشواری است. ۳۰ سال بعد از مرگ او داوری تاریخ در شکل فروپاشی آخرین امپراتوری جهان رخ نمود. استالین به هدف خود که ساختن الگوی سوسیالیسم در جهان باشد نرسید، اما استالینسم به صورت مکتبی که حتی امروز نیز طرفدارانش را وسوسه می‌کند، باقی ماند. شاید به همین دلیل است که حتی امروز هم وسوسه نوشتن یا فکر درباره استالین پابرجاست، به ویژه در ایامی که مصادف با سالروز تولد اوست.

از میان تمام وقایع سیاسی که قرن بیستم را ترسیم کرد بدون شک تصفیه‌های استالینی واقعیتی است که بیش از هر اتفاق دیگری جهان را تحت تاثیر خود قرار داد. مسلماً زخم‌های به جا مانده از جنگ جهانی اول، جنگ‌های استعماری جنگ جهانی دوم و نازیسم زخم‌های عمیق و آزاردهنده‌ای بودند اما پس از پایان یافتن‌شان به نظر می‌رسد متعلق به دوران ماضی بودند؛ دورانی که دیگر گذشته و تکرارشدنی نیست. اما تصفیه‌های استالینی به نظر ماندگار می‌آیند. تصفیه نیروهایی که زمانی به سیستم وفادار بودند و باید رهسپار گولاگ و سیبری شوند اتفاقی است که فقط منحصر به دوران استالین نیست به همین جهت فهمیدن اینکه چه عواملی این اتفاق را ممکن کرد اما چه چیزی باعث شد معمار بزرگ این تصفیه‌ها یعنی استالین بتواند این کار را انجام دهد پرسشی است که باید در پی توضیحش باشیم. فهم اینکه استالین چگونه استالین شد و تصفیه‌ها چگونه ممکن؛ پرسش مهمی است، پرسشی که بخشی از آن را باید در فرهنگی که به استالین به ارث رسید مطالعه کرد، قسمتی از آن را باید از طریق تاریخ حزب بلشویک فهمید و بخشی از آن را باید از راه درک کمونیم استالینی از مارکسیسم توضیح داد و نهایتاً نمی‌توان وجود عوامل خارجی را در این میان نادیده گرفت. مسلماً بررسی همه این عوامل در مقاله‌ای که بهانه‌اش سالروز تولد استالین است ممکن نیست اما می‌شود به صورت گذرا به تک‌تک این عوامل اشاره کرد. کشور شوروی به معنای سیاسی کلمه یکی از عقب‌افتاده‌ترین کشورهای اروپا بود و مفاهیمی مثل انتخابات، نمایندگی و پارلمان تقریباً جاگاهی در فرهنگ سیاسی روسیه نداشت. درست است که در آنچه به انقلاب ۱۹۰۵ معروف شد قانون اساسی تغییر کرد و مجلسی به نام دوما تشکیل شد اما نه هیچ وقت انتخابات جدی در کار بود و نه هیچ وقت نمایندگان دوما توانایی تاثیرگذاری جدی روی تزار را پیدا کردند به همین جهت هم در فوریه ۱۹۱۷ بار دیگر طبقات تاثیرگذار روسیه مجبور می‌شوند از طریق شورشی گسترده تزار را به‌پذیرش نظام پارلمانی وادار کنند. جالب اینکه با تکیه بر همین جابه‌جایی قدرت میان تزار و مجلس است که بلشویک‌ها موفق می‌شوند قدرت را به دست بگیرند. مجلس ضعیف، بهترین بهانه و امکان را در اختیار بلشویک‌ها برای کودتای اکتبر قرار می‌دهد؛ کودتایی که در تاریخ با نام انقلاب اکتبر شناخته شده است. در واقع فرهنگ سیاسی روسیه تسلسلی است از

چرا از استالینسم به مثابه وجه وقیح مارکسیسم یاد می‌شود؟ این مفروضی است که غالباً ما را در برابر حل راه تخت و ساده‌شدن قرار می‌دهد که استالینسم ادامه منطقی و تاریخی مارکسیسم است. اما برخلاف، باید اذعان کرد که استالینسم فرم برین و متعالی اما به همان میزان کزریخت و قناس کانت‌گرایی است. کانت‌گرایی وقتی با ایده انداموگاری (کارتیک بودن) پدیده‌ها که متقابل‌همدیگر را مشروط می‌کنند از سوی، و قانون حرکت و تکامل همین پدیده‌ها از سوی دیگر همراه و همساز می‌شود، نوعی پیکر مستقل از واقعیت را پیش می‌نهد. بهترین و سراسرت‌ترین تبیین این ایده را استالین در خطابه‌ای در ۲۶ ژانویه ۱۹۲۴ ایراد کرد: «رققا ما کمونیست‌های مردمی از سرشت ویژه‌ایم، ما از مصالح خاصی برش یافته‌ایم. کسانی هستیم که ارتش فرمانده بزرگ پرولتاریا، ارتش رفیق لنین را تشکیل می‌دهیم. هیچ افتخاری بالاتر از تعلق به این ارتش نیست. هیچ افتخاری بالاتر از داشتن نام عضویت حزبی که نام‌گذاری رهبر این رفیق لنین است، نیست. همه کس لیافت عضویت چنین حزبی را ندارد. همه کس را تاب و تحمل مصائب و توفان‌های مربوط به عضویت این حزب نیست.» با اندکی دقت و ژرف‌کاوی می‌توان پی برد که استالین تمام تاکید و پافشاری‌اش بر خود ویژه بودن پیکر، رهبر و حزب کمونیست است یعنی چیزی که برای واقعیت و به منزله امری متعالی و برین مثال زده می‌شود. پیکر، رهبر و حزب پدیده‌هایی هستند که به گونه‌ای از ارتگانیک و عمودی در نظر گرفته می‌شوند که متقابل و پیوسته همدیگر را مشروط می‌کنند و این راه به سمت و سوی تکامل و پیشروی به مثابه عناصر برساننده قوانین تاریخی کمونیسم می‌برند و این حرکت ایده‌آل جدا از واقعیت، تایید متعالی و برین بودن فرم استالینسم است که پیکر نامیرایی را برایش رقم می‌زند. پس: استالینسم وجهه زامیی‌وار و دراکولایی کانت‌گرایی است. اگر به دو جستان همبسته لاکان «کانت همراه با ساد» و وژیک «کانت و ساد: جفت ایده‌آل» نقبی بزنیم، به روشنی درمی‌یابیم که استالینسم چندان هم با تصیر پیش‌گفته (زامی- دراکوا) تفاوتی ندارد بلکه جفتی ایده‌آل‌اند. نمونه‌های مثالی زامیه‌ها و دراکولاه در فیلم‌های منتسب به دله‌آورد رفیق‌قا دو موئیف را هم‌عرض

اندیشه

سیر جانی شدن جانشین لنین

رفیق ژوزف چگونه استالین شد؟

تمینا رستگاری



سال ۱۸۹۴



سال ۱۹۲۰



سال ۱۹۲۳



سال ۱۹۲۵



سال ۱۹۲۳



سال ۱۹۲۵

استالین از لنین به ارث برد. لنین بود که وقتی با پلخائف بر سر سیاسی که باید در قبال بورژوازی روسیه اتخاذ کنند از او جدا شد، جدایی‌ای که تعیین می‌کرد چه کسی روزنامه را در دست می‌گیرد و منابع مالی حزب را کنترلر خواهد کرد- در قابل صوتی تازه منتشر شده از گفت‌وگوهای حمید اشرف و تقی شهرام هم می‌توانیم به وضوح بشنویم که ساختار درونی بسته و غیردموکراتیک یک تشککل و ناتوانی در تحمل هم‌حزبی‌ها می‌تواند حتی به تصفیه‌های خونین مشروعیت ببخشد- در نتیجه کاملاً منطقی است وقتی تفاوت‌های درون حزبی در دورانی که قدرتی در کار نیست تحمل نشود، آن هنگام که حزب به قدرت برسد تحمل رقیب سیاسی برایش معنایی نداشته باشد. برای درک شباهت استالین با دیگر اعضای حزب کافی است خاطرات

منتشرشده از آنها را مطالعه کنیم. در خاطرات خروشچف یعنی همان کسی که در کنگره بیستم جنایات استالین را برما کرد می‌خوانیم: «در طول سال‌هایی که هدایت سیاست‌های شوروی به مقدار زیادی بر عهده من بود همواره گفتم‌ام چیزی به نام همزیستی مسالمت‌آمیز ایدئولوژیک وجود ندارد»، «ما دشمنان انقلاب را دفن خواهیم کرد»، نکته جالب توجه هم این است که تصفیه‌های استالینی از درون خود حزب شروع می‌شود نه از روشنفکران و نویسندگان و کارگران عادی و تا وقتی از سطح اول فراتر نرفته به ظاهر توجیه‌پذیر بوده است. یگینا یکویزگرت در کتاب در برابر گردباد می‌نویسد: آن هنگام که سران حزب تصفیه می‌شدند واکنش ما این بود که «بگذار گرگ‌ها یکدیگر را بدرند… اما بعد نوبت به خود ما رسید». تصفیه درون حزبی هم ابداع استالین نبود سنتن سیاسی بود که استالین مجری خوب آن شد. لزومی ندارد حتماً با کولاکوفسکی موافق باشیم اما او در کتاب جریان‌های اصلی مارکسیسم معتقد است تروتسکی هم اگر به قدرت می‌رسید همان استالین بود او هم تاب مخالفت نداشته، او هم معتقد بوده است «باید هر آنچه را که مخالف با وظایف پرولتاریایی است بی‌رحمانه نابود کرد.» (نوشتنه‌های تروتسکی ۱۹۳۳–۱۹۳۲، ص ۲۷۹) مطابق آنچه کولاکوفسکی نوشته، تروتسکی به این جمله آدم‌های بود که معزول شدن دموکرات‌شان می‌کرد. (البته از آنجا که تروتسکی بعدها هم دموکرات نشد می‌توانیم به این ادعای تروتسکی با دیده تردید نگاه کنیم).

پیکر رعب‌آور استالین

روزبه صدرآرا

و به موازات هم پیش می‌برد: اینها از لحاظ بدنی به غایت کزریخت، بی‌ریخت و هیولاروند و درست در همین جهت، کالبدی جدا از نوع بشر دارند و تنها خصوصیت متصل‌کننده آنها به بشر، ارتزاق از طریق بدن‌بخواری (خوردن گوشت گرم آدم زنده) است. آنها به واقعیت بشر مجبور می‌برند و آن (یعنی واقعیت) را به کابوس خود (کاپوسی که هستند) پیوست می‌کنند و شکل هولناک و دهشتناک و به همان میزان فرازمینی و استعالی به آن می‌دهند، گویی سایه به سایه با آدمی در حرکت‌اند و دمی او را رها نمی‌کنند. استالینسم هم گونه‌ای از ارباب را در پیش گرفت که قدم به قدم با منتقدان و مخالفانش بود و آنها را به کام مرگ فرستاد، چه سا اگر نخله وارد کرد و به اتفاق رفقایش آنها را از جنبش مدنظر خود جدا و طرد کرد و با طنز و ظرافت قصیه در اینجااست که لنین پس از شنیدن خبر گرویدن گورکی به آن گروه فی‌الغور نامه‌ای برای او نوشت و او را به باد انتقاد و استهزا گرفت. این نامه یا نامه‌ها شاید در وهله اول هیچ فراز ویژه و نظر نگیزی نداشته باشد اما ما را باز به مساله بدن و بیماری و ناخوشی جسمی ارجاع می‌دهد. لنین در نامه اولش به گورکی اقدام او را وحشتناک و رنج‌آور می‌داند و از او می‌پرسد به راستی گورکی دارد چه غلطی می‌کند و در پی‌نوشتی می‌افزاید گورکی بیشتر مراقب سلامتی جسمی‌اش باشد و اصطلاحاً از لحاظ جسمی به خودش برسد و این وظیفه مهم را جدا از نظر دور ندارد. در نامه دوم مضمون شکوه و گلايه لنین روشن‌تر و صریح‌تر است. او باورش نمی‌شود که گورکی واقعا به آن جماعت پیوسته است و بر این اعتقاد است که گورکی با او شوخی کرده است و اصطلاحاً او را سر کار گذاشته است. و باز هم مجدانه و دلسوزانه او را مرتب‌تنب نیست و نباید با بدن او هیچ به منزله بدن یک فرد عادی برخورد شود، و ادامه این منطق بیمارگون، مومیایی کردن پیکر استالین بود که همچنان شکل و پیرا‌جا باقی بماند. اما آیا این پنداره مرگ‌ناپذیری تنها مربوط به استالین و نظام استالینیستی بود؟ بعید می‌دانم. می‌توان سرنخ این قضیه را به مکانیات گورکی و لنین در ۱۹۱۳ رساند که

سومین دلیل به وجود آمدن شخصیتی مثل استالین را باید در کمونیسم استالینی یعنی قرائتی که استالین کمونیسم داشت جست‌وجو کنیم. قرائت استالین از کمونیسم یک قرائت خطی بود؛ قرائتی خطی به این معنا که شما می‌توانید فارغ از اینکه در چه جامعه‌ای زندگی می‌کنید و بی‌توجه به اینکه رشد نیروهای تولید در چه شرایطی باشند یک جامعه کمونیستی بسازید یعنی به صورت ارادی جامعه را بر اساس فقدان مالکیت ابزار تولید و نظم ببخشید، نه اینکه نیروهای تولید به مرور زمان به تناقضاتی برسند که راحل‌این تناقضات را در ساختن جامعه‌ای که دیگر سرمایه‌داری نیست جست‌وجو کنند. (یعنی همان رشدی که فاعلان تاریخ سوسیالیسم را در اختیار می‌گذارد.) استالین معتقد بود وقتی ما می‌دانیم را ه درست چیست چرا آن را انجام ندهیم؟ وقتی می‌توانیم به صورت ارادی جامعه‌ای را تسعادت‌مند کنیم چرا صبر کنیم که یک عده‌ای روزانه ۱۲ ساعت در کارخانه کار کنند، بچه‌ها در سن ۹سالگی مجبور به کار شوند، و زنان با حقوق کمتر تعداد ساعات بیشتری کار کنند بعد به یک خودآگاهی تاریخی برسند؟

چون شدی بر بام‌های آسمان/ سرد باشد جست‌وجوی نردبان
احتمالاً در ذهن استالین اینکه در این فاصله به جای اینکه سه میلیون کارگر در طول ۵۰ سال در اثر فقر و نداری بمیرند سه میلیون مخالف سعادت کارگران در سیبری کشته شوند هم مشکلی ایجاد نمی‌کند! اینا در بینش استالینی واقف بودن به سعادت مردم که در خیلی‌ها فارغ از اینکه کمونیست باشند یا نباشند- دیده می‌شود، می‌تواند احساس گناه را در هر قتل عام و تصفیه‌ای از بین ببرد چرا که با این تفکر مخالفان تبدیل به مواعی بر سر راه سعادت مردم می‌شوند. بی‌سبب نیست که بعد از کنگره بیستم بسیاری برآشتند و بر خروشچف خرده گرفتند که استالین برای سعادت مردم شوروی چنین کرده است. روشن‌ترین تصویر از این مساله را می‌توانید در کتاب طلعت در نیمروز ببخوانید. این کتاب توصیف آرتور کوستلر از بحث‌های میان بازجوها و بلشویک‌های قدیمی است. در پایان این نوشته، نقمی بزرگ خواهد داشت اگر به عامل خارجی در استالینیزه شدن استالین اشاره نکنیم. در واقع نمی‌توان این مساله مهم را نادیده گرفت که بلشویک‌ها وقتی در روسیه قدرت را به دست می‌گیرند آن‌ا مورد هجوم قرار می‌گیرند. همه کشورهای اروپایی در آنها دشمنی را می‌بینند که ایده‌های کمونیستی را در کشورهای آنها منتشر خواهند کرد. عامل محاصره دولت نوپای شوروی توسط کشورهای اروپای غربی و کمک مالی به روس‌های سفید که تحت فرماندهی ژنرال‌های ارتش تزاری از چند جهت به شوروی حمله کردند و شرایط جنگی را در این کشور حاکم ساختند از همین معبر قابل فهم است؛ شرایطی که بهترین بهانه را به دست حزب بلشویک داد تا به نام آن و به کام خود دولت را به صورت استبدادی اداره کند. این رفتار دول غربی روس‌ها را در حالت پارانوئایی قرار داد یا بهتر است بگوییم پارانوئایی موجود در نظریه کمونیستی آنها را تشدید کرد. بیرون آمدن استالین از جنگ‌های واقعی از او یک قهرمان ساخت؛ آن هنگام که در مقابل هیتلر ایستاد قهرمان رویاهای مردان کمونیست شد، اما آن هنگام که در رویاهای خود مردم روس را دشمن پنداشت معمار هولناک‌ترین جنایات علیه همان مردم شد.

باثبات خود را به دست آورد. این مضحکه ما را مجدداً به بدن خودویژه کمونیستی‌ها که در دوران استالین به صورت ترازوی بازتولید شد ارجاع می‌دهد، گوی لنین هم (گرچه در فرم و شمایلی دیگر) به این قضیه باور تام داشت که اعضای یک جنبش یا حزب راستین و واقعی مارکسیستی باید فارغ از هر عارضه و بیماری مربوط به جسم به یک ایمان تمام‌عیار کمونیستی دست یابند و این خود از لایه‌ای استهزاها و شکواییه‌های او خطاب به گورکی آشکار است ولو اینکه در نگاه اول مضحک و طنزآمیز به نظر برسد. گرچه نمی‌توان به ضرس قاطع این ادعا را مستقیماً پیش کشید که نقلی لنین از پیکر و بیماری و باور مارکسیستی با تصور دهم‌نشانه استالین دین جدید سوسیالیستی را مطرحه کردند و می‌کوشیدند مارکسیسم را با دین ترویج کنند. لنین در رساله «مانترالیسم و امپریوکریتیسیم» نقدهای ویرانگری بر پیکر نظری این نخله وارد کرد و به اتفاق رفقایش آنها را از جنبش مدنظر خود جدا و طرد کرد و با طنز و ظرافت قصیه در اینجااست که لنین پس از شنیدن خبر گرویدن گورکی به آن گروه فی‌الغور نامه‌ای برای او نوشت و او را به باد انتقاد و استهزا گرفت. این نامه یا نامه‌ها شاید در وهله اول هیچ فراز ویژه و نظر نگیزی نداشته باشد اما ما را باز به مساله بدن و بیماری و ناخوشی جسمی ارجاع می‌دهد. لنین در نامه اولش به گورکی اقدام او را وحشتناک و رنج‌آور می‌داند و از او می‌پرسد به راستی گورکی دارد چه غلطی می‌کند و در پی‌نوشتی می‌افزاید گورکی بیشتر مراقب سلامتی جسمی‌اش باشد و اصطلاحاً از لحاظ جسمی به خودش برسد و این وظیفه مهم را جدا از نظر دور ندارد. در نامه دوم مضمون شکوه و گلايه لنین روشن‌تر و صریح‌تر است. او باورش نمی‌شود که گورکی واقعا به آن جماعت پیوسته است و بر این اعتقاد است که گورکی با او شوخی کرده است و اصطلاحاً او را سر کار گذاشته است. و باز هم مجدانه و دلسوزانه او را مرتب‌تنب نیست و نباید با بدن او هیچ به منزله بدن یک فرد عادی برخورد شود، و ادامه این منطق بیمارگون، مومیایی کردن پیکر استالین بود که همچنان شکل و پیرا‌جا باقی بماند. اما آیا این پنداره مرگ‌ناپذیری تنها مربوط به استالین و نظام استالینیستی بود؟ بعید می‌دانم. می‌توان سرنخ این قضیه را به مکانیات گورکی و لنین در ۱۵۹–۱۵۸ (۱۵۸

تاملات اخلاقی

دو صد گفته چو نیم‌کردار نیست

سروش دباع



اخیراً هنگام تردد در سطح شهر تهران توجهم به تابلوهایی جلب شد که به وسیله شهرداری در خیابان‌ها و بزرگراه‌ها تعبیه شده و پیش چشم شهروندان قرار گرفته است؛ تابلوهایی که عموماً متضمن پند و نصیحت‌های اخلاقی هستند و قاعدتاً قرار است یادآور نکات و آموزه‌های اخلاقی چندی باشند؛ آموزه‌هایی که در عمل به کار بسته شوند و بروز و ظهور کنش‌های اخلاقی شهروندان را به همراه داشته باشند. به نظر نمی‌رسد این کار در مقام عمل چندان وافی به مقصود باشد و واضعان این طرح در محقق ساختن ایده‌های خویش کامیاب باشند. عموم روانشناسان و فیلسوفان اخلاق بر این باورند که اولاً تاکید مضامف بر امور اخلاقی و راه وعظ و نصیحت مکرر را در پیش گرفتن چندان رهگشا نیست چراکه رفته‌رفته در مخاطب حساسیت‌زدایی اخلاقی و در ادامه مقاومت اخلاقی پدید می‌آورد، ثانیاً تاثیر عمل اخلاقی بسیی بیش از گفتار و سخن اخلاقی است. هنگامی که کسی انجام یا ترک فعلی را به عیان و در مقام عمل ببیند، تحت‌تاثیر آن خواهد گرفت و به فکر و تامل واداشته خواهد شد تا اینکه مکرر در مکرر بشنود که فلان کار بد است و ناروا و بهمان کار خوب و موجه، که: دو صد گفته چو نیم‌کردار نیست.

چندی بیش در یکی از متون مربوط به فلسفه اخلاقی می‌خوانم که دخترپچه‌ای که در بدست‌انی درس می‌خواند، مشاهده‌ده‌چا بیماری سرطان خون شده بود و بالاجبار شیمی‌درمانی را آغاز کرده بود. بر اثر شیمی‌درمانی، موهای سرش به طور کامل ریخته و از این‌بابت در میان همکلاسی‌ها و هم‌مدرسه‌ای‌ها انگشت‌نما شده بود. دخترپچه‌های همسن و سال او نیز از روی غفلت و سهل‌انگاری این دختر را به خاطر ریخته شدن موهای سرش شرمین مستخره می‌کردند. کار به جایی رسید که مادر و پدر این دختر به مدرسه آمدند و مشکل را با مسوولان مدرسه در میان گذاشتند. معلمان هم قول مساعد دادند که این عمل زشت و ناروا دیگر تکرار نخواهد شد. پس از آن معلمان دانش‌آموزان را نصیحت کردند و قبح و بدی این عمل را به ایشان متذکر شدند. اما این سخنان موثر واقع نگشت و آزار و تندی همکلاسی‌ها ادامه داشت. این نوبت والدین دختر مصر بودند که دخترشان را از آن مدرسه به جای دیگری ببرند. یکی از معلمان از والدین تقاضا کرد چند روزی به او فرصت دهند و در صورت عدم رفع مشکل، دخترپچه را از مدرسه ببرند. والدین با تقاضای معلم موافقت کردند. فر‌ای آن روز معلم بر کلاس رفت. هنگامی که کلاس خرد را برداشت، معلمان با تعجب یکدیگر را نگاه می‌کردند. معلم تمام موهای خود را زده بود و بسیار شبیه دخترک سرطانی شده بود. سکوتی مغلدار بر کلاس حکمفرما شد. در این میان معلم تنها به گفتن این سخن بسنده کرد که موی کوتاه داشتن فی‌نفسه عیب ندارد. این گونه هم می‌توان زندگی کرد و درس خواند و ادامه تدریس خود را پی گرفت. پس از آن روز برخی از همکلاسی‌ها، به نشانه همدردی، موهای سر خود را کوتاه کردند و سایرین نیز دیگر دخترک بیمار را اذیت نکردند. آنچه موثر واقع شده و تکان‌دهنده بود، کنش و رفتار معلم بود نه گفتار او. در کنیری از موارد، تاثیر اخلاقی آنچه در عمل دیده می‌شود، عملی که از او بوی صدق و خلوص به مشام می‌رسد، با آنچه گفته شده‌باشند، به نظر قابل‌قبول نیست، لازمه این سخنان این نیست که فایدتی بر وعظ و نصیحت کردن مرتب نیست. اما نصیحت کردن کسی که در مقام طلب و پرسش نیست و دلمشغول نشیدن سخنان عمرو و زید نیست، چندان مفید فایده نیست. به نظر می‌رسد کاستن از جسم توعیه و نصیحت اخلاقی مستقیم و مهیا کردن دست‌چرم که در آن اعمال اخلاقی موجه از فاعلان اخلاقی به صرافت طبع صادر می‌شود، در مجموع موثرتر است. به یاد داشته باشیم که اگر قرار بود صرف تاکید بر آموزه‌های اخلاقی در مقام گفتار، معضلات اخلاقی ما را رفع می‌کرد که تاکنون باید این مهم به وقوع می‌پیوست. پس مشکل اولاً و بالذات ناظر بر عدم آگاهی و آشنایی نظری با مقولات اخلاقی نیست، که در کاهلی پیشه کردن و به کار نیستن آنها در مقام عمل است. بیش از سخن گفتن درباره اخلاق باید بگویشیم موانع رفع شود و فضایی مهیا شود که در آن شهروندان، اعمال اخلاقی صادقانه و بی‌شائبه را به سهولت استاد که کنند. دغدغه ما بیش از این نیست. چنین مساله در دانش‌دختان مستقیم نه‌اید نظیر شهرداری در این وادی، به نحوی که ذکر آن رفت، اساساً مضمثر و ره‌گشا نباشد.

✽ این ستون هر ۱۴ روز یک بار منتشر می‌شود.

خبر

برنامه ترم زمستان موسسه معرفت و پژوهش
موسسه معرفت و پژوهش برنامه کلاس‌های ترم زمستان خود را اعلام کرد. «تفکر نقادانه» عنوان کلاس هومن پناهنده است که شنبه‌ها از ساعت ۱۶ الی ۱۸ برگزار می‌شود.
سروش دباع نیز یکشنبه‌ها ساعت ۱۷/۳۰ الی ۱۹/۳۰ کلاس «حکمه‌ای بر فهم متنوی» خواهد داشت. «هایدگر در ایران» (۲) عنوان کلاس بیژن عبدالکریمی است که دوشنبه‌ها از ساعت ۱۶ الی ۱۸ برگزار خواهد شد. «تحلیل عکس» عنوان کلاس دیگر این موسسه است که سه‌شنبه‌ها از ساعت ۱۶/۳۰ الی ۱۸/۳۰ برگزار خواهد شد و مهرداد مهاجر مدرس آن است.
چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۶ الی ۱۸ عیسی صالحی «قبض و بسط تئوریک شریعت» را ارائه می‌دهد.
علاقه‌مندان برای ثبت‌نام در این کلاس‌ها می‌توانند تا ۱۴ تا دی به نشانی میدان فلسطین، خیابان طالقانی غربی، خیام سرپرست شری، کوچه تبریز، ۱۹، کرب، طبرقه، مدرسه کنند یا برای اطلاعات بیشتر با شماره تلفن‌های ۱۱۳–۸۸۹۷۲۳۱۱ تماس بگیرند.